

اسطورهی «تحلیل گفتمان»*

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۵، شماره یک: ۲۳۵-۲۵۶

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

سعید وصالی^۱

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

سارا رحیمی

دانشجوی دکتری رفاه اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی

پدیرش ۹۷/۶/۴

دریافت ۹۷/۱۲/۱

چکیده

تقلیل روش به «ابزار و تکنیک» محض، حاصل کلیشه‌ای ست که «روش تحقیق» را منفک از «چارچوب نظری» و رسالت آکادمی را صرفاً تحقیق تجربی می‌داند؛ استفاده از نظریه گفتمان مبتنی بر این تلقی، علاوه بر ایجاد ناهمسازی‌های نظری- روشی، دست اندرکار آفرینش اسطوره‌ای جدید و نشانگر بی‌اعتنایی به تنشی با سابقه درون نظریه است. وجود دو نوع کلیشه تاریخ نگر - واقع‌گرایی و انتزاعی‌گری- و تقسیم آن میان آکادمی به عنوان جایگاه راستین «علم»، و خارج از آکادمی به عنوان عرصه حقیقی «روشنفکرآمی و تبعات نظری» به این وضعیت دامن می‌زند. البته، در سال‌های اخیر به سبب هژمونی پست مدرنیسم کلیشه‌ی نحله دوم تحت عناوینی چون «امتناع نظریات وارداتی در توضیح وضعیت خاص ایران»، «علم بومی» و... به گفتار آکادمیک نیز راه یافته است. چه بگوییم جریان دوم، صرفاً واکنشی به پوزیتیویسم جریان اول است و چه برای آن حیثیت مستقلی قائل شویم، به نظر می‌رسد هر دو در توافقی آشکار و نهان، به ضخامت اسطوره عصر حاضر یاری می‌رسانند. ادعای سخن گفتن از واقعیت به واقع‌گرایانه‌ترین شکل و یا ادعای سخن گفتن از ذات و ماهیت چیزها دو سویه‌ی التفات اسطوره‌ای است که خود را به مثابه عقل سلیم دانشگاهیان و روشنفکران تثبیت نموده است و این چنین بر خصلت دوپهلوی خود می‌افزاید؛ تا حدی که دامن تحلیل گفتمان را که پیرو سنت رولان بارت، بناست اسطوره‌های تاریخ زدوده را واکاوی کند، گرفته است. مسأله اصلی مقاله آن است که آیا درون نظام نشانه‌شناسی بارت پاسخی برای گفتار تاریخ زدوده کنونی که در آن کلیشه‌های تحلیل گفتمان فرصت استقرار یافته‌اند، وجود دارد؟ به عبارتی برآنم که به میانجی بازخوانی مناقشه بارت با منتقدان زمانه‌اش، و با کمک برخی واژگان لاکلائو و موف، اسطوره تحلیل گفتمان را رمزگشایی نمایم.

کلمات کلیدی:

تحلیل گفتمان، اسطوره، دلالت صریح، دلالت ضمنی، امر بدیهی، طبیعی سازی، دال اعظم، کلیت غایب، واقع‌گرایی، بی‌طرفی، مسأله تعمیم، ذات‌گرایی، این همان‌گویی.

* این مقاله با حمایت مادی و معنوی موسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی نگاشته شده است.

۱ نویسنده رابط؛ پست الکترونیکی:

مقدمه

اسطوره برای مشروعیت بخشی به تناقضاتش چاره‌ای جز جعل تاریخ ندارد. ویژگی اسطوره‌ی عصر حاضر این است که از طریق طبیعی سازی تاریخ، انسانی را که درون مناسبات قدرت پدید آمده است؛ جاودانه جلوه می‌دهد. «تحلیل گفتمان» بدون فهم تنش درونی نظریه و تاثیر پذیری آن از کلیشه‌های تاریخ نگر، پژوهشی خنثی می‌آفریند که به سادگی می‌تواند در دام طبیعی سازی فروغلتد.

به نظر می‌رسد همزمان با نوعی تقسیم کار میان آکادمی و خارج از آن، تحلیل گفتمان به مثابه روش تجربی فهمیده می‌شود؛ در حالی که نظریه گفتمان منتقد تعین روش شناسی است و نمی‌توان مشابه روش‌های تجربی آن را منفک از چارچوب نظری و به مثابه ابزار یا تکنیک در نظر گرفت. یکی از نشانه‌های این وضعیت، نگرانی محقق درباره تعمیم پذیری نتایج تحقیق است. علاوه بر این، وفور تحقیقات آکادمیکی که بی توجه به تفاوت درونی این نظریه، «لاکلائو و موف» را به عنوان چارچوب نظری و «فرکلاف» را به عنوان روش تحقیق به کار می‌برند؛ بیانگر آن است که تحلیل گفتمان، درون اسلوب پوزیتیویستی قادر نیست به ناهمسازی نظری-روشی خود واکنش نشان دهد؛ در حالی که این دو نظریه پرداز در مناقشه جدی درباره وجود یا عدم وجود واقعیت غیرگفتمانی به سر می‌برند، استفاده همزمان از آراء ایشان نیازمند توضیح است و بی‌اعتنائی تحقیقات کنونی به این موضوع، حاصل نوعی تقسیم کار و تفکیک دو نوع روایت تاریخی میان آکادمی و فضای «روشنفکری» است که حساسیت محققان را نسبت به کلیشه‌های تاریخ ساز از بین برده است و آن را هم چون امری بدیهی دست نخورده باقی می‌گذارد.

پیداست که نگارنده، نه از موضع معرفت شناختی و نه هم‌نوا با آکادمیسین ها، نگران پدیده‌ای موسوم به «ناهمسازی نظری-روشی» نیست. ادعای نویسنده آن است که تحلیل گفتمان در ایران، به سبب بی توجهی به سنت فکری که خود وامدار آن است و با بی‌اعتنائی به تنش گفتار آکادمیک و خارج از آن، و در نهایت با وانهادن «کلیت غایب»، در ضدیت با هدف آغازین به کار رفته و خود، به اسطوره بدل شده است.

طرح مسأله

اسطوره‌ی تحلیل گفتمان، حاصل غفلت از تنش درونی نظریه است که همزمان با تفکیک چارچوب نظری و روش، نوعی تقسیم کار میان آکادمی و خارج از آن پدید می‌آورد و با تثبیت این فرض که آکادمی عرصه‌ی «کاربست روش علمی» ست؛ آن را از «بیرون» برسازنده‌ای با نام مصطلح فضای روشنفکری، به عنوان جایگاه اصیل «تبعات نظری» جدا می‌کند و به واسطه این تفکیک، هر دو قطب علی رغم انتقادات بی شمار به یکدیگر در حال تکرار کلیشه‌های تاریخ زوده هستند. از آن جا که این تقابل به سخن آن‌ها انسجام می‌بخشد؛ نزد هیچ یک، تمایلی برای مواجهه با آن به چشم نمی‌خورد و هر یک، با وانهادن فرم دلالت و ادغام آن در محتوای ایدئولوژیک، امکان تخیل چیزها را خارج از حیطه اقناعگر امر بدیهی، از دست داده اند و تنها به کمک طرد دیگری، می‌توانند بازشناسی شوند.

این تنش محصول فرایند هژمونیک است که فهم سوژه از تاریخ را بر پایه دوگانه‌ای منفک و کلیشه‌ای شکل داده است: کلیشه‌ی نخست، در جست و جوی ارائه واقعیتی است که تماماً در برابر تاریخ نفوذناپذیر باشد و از آن جا که این کلیشه تاریخ را منفک از زمان و مکان کنونی، روایت می‌کند و مدعی بی طرفی علمی ست؛ نمی‌تواند کوچکترین ارتباطی با تناقضاتی که اسطوره پیشاپیش آن‌ها را روکش کرده است، برقرار کند و علی رغم اغراق درباره گزارش دقیق واقعیت، در عمل، دست اندرکار ایدئولوژیزه کردن آن است. از آن جا که در این کلیشه، تاریخ، گذشته‌ای کاملاً خاتمه یافته و بی ارتباط به لحظه کنونی ست، ضرورت دارد محقق، دقیق ترین ابزار «روشی» را انتخاب کند که بتواند وجوه گوناگون این واقعیت پشت سر نهاده را از طریق مطالعه‌ی جزئیات بی شمار دریابد. تلقی تاریخ به مثابه پیوستاری خطی و تکاملی، همواره وعده نائل شدن به فهم صحیح گذشته را به آینده‌ای نامعلوم حواله می‌کند. پس از آنکه تحقیقات به لحاظ کیفی یا کمی به اشباع رسیدند، روزی خواهد آمد که آکادمی توانایی تعمیم نتایج مطالعات خود را به دست آورد. این شیوه، در نهایت ناگزیر است به ناتوانی خود در تحلیل بی شمار ابژه‌های جزئی اعتراف کند. تصادفی نیست که نگرانی عمده محققانی که خواسته یا ناخواسته، کلیشه واقع گرایی را پذیرفته اند؛ مسأله «تعمیم دهی نتایج» تحقیقات است. در واقع این فرض که «گذشته، خاتمه یافته و مواجهه با آن، تنها به واسطه‌ی امور واقع منفرد، امکان پذیر است» محقق را با دو گونه پرسش بنیادین مواجه می‌کند: چه تعداد امور منفرد را باید سنجید؟ (دغدغه

اصلی محقق هنگام به کارگیری «ابزار» کمی؛ یا اینکه انتخاب کدام امور منفرد، تضمین کننده ژرفای فهم محقق از «واقعیت» متصلب است؟ آیا او در گزینش جزئیات آنقدر موفق عمل کرده است که بتوان نتایج تحقیق او را تعمیم داد؟ (دغدغه اصلی محقق هنگام به کارگیری «ابزار» کیفی). گاهی هم برای آنکه امکان تعمیم دهی فراهم شود، کارهای کیفی را با کارهای کمی، «تلفیق» می‌کنند. نکته آنکه مساله تعمیم نتایج در تحقیقات مبتنی بر روش تحلیل گفتمان نیز به چشم می‌خورد. تلقی ایجابی از تحلیل گفتمان و قرار دادن آن درون اسلوب پوزیتیویستی، این تصور را ایجاد می‌کند که موضوع مورد مطالعه کیفیتی «طبیعی» دارد. رئالیسم علمی بدون وجود «واقعیت» غیرگفتمانی، نمی‌تواند ضامن مواجهه خنثی و بی طرف محقق با ابژه مطالعه باشد و همزمان مشغول روکش کردن ابهامو دوپهلویی واقعیت است. در حالی که کار تحلیل گفتمان، و سازی تناقضات سخن و رویت پذیری دوپهلویی اسطوره است، تصور ایجابی از آن محقق را وامی‌دارد که فرض یکپارچگی واقعیت را تا انتها پیش برد و ناگزیر چنانچه با تناقضی در فرایند تحقیق مواجه شد آن را استثنایی بر قوانین طبیعی دانسته و تناقض آن را بی اهمیت سازد.

کلیشه دوم با کمک این فرض بنیادین که واقعیت تاریخی در کنه خود رخنه ناپذیر و تقلیل ناپذیر است، اعلام می‌کند محقق باید به دور از پیرایه‌ها و آلودگی‌های جزئیت، از امر «کلی» بی‌اغازد. آغازیدن از «کل» زمان گذشته را در مکانی منجمد - جایی پشت سر سوژه - جا می‌گذارد. محقق راستین همواره درصدد فهم صحیح گذشته بی تنش است که در صلاهی بی پایان ما را برای فهم «لحظه اکنون» به خود فرا می‌خواند. اگر چه کلیشه‌ی دوم، تلاش می‌کند تناقضاتی را که رئالیست‌های نحله اول، قادر به توضیح آن نیستند، از قلم نیندازد، اما با توجه به انتخاب مقطعی از تاریخ به عنوان عصر طلایی، ناگزیر است تناقضات کنونی را به عنوان «استثنایی» بر کلیت با شکوه، بپندارد و هماهنگ با افکار عمومی فرض «خاص بودگی» مکان (جامعه ایران) را تثبیت کند. تاریخی‌گری، این چنین نقد رادیکال را در سراب بدهت و طبیعی بودن امور غرق می‌کند و جز پسماند رازآلودی از چیزها، برای فهم وعده داده اش، امکان توضیحی بر جای نمی‌گذارد.

به نظر می‌رسد کلیشه تاریخی نخست در میدان آکادمی و کلیشه دوم اغلب نزد روشنفکران رواج یافته است. اگر چه هدف گروه دوم، مقابله با فهم خنثی و متصلب پوزیتیویسم دانشگاهی است اما به واسطه‌ی ذات گرابی نهفته در تحلیل خود، به «چیزها» وجه استعلایی می‌بخشد و

می‌توان گفت همزمان با تکرار «رازآلود» عقل سلیم حتی بیشتر از گروه اول، امکان بازگشت امر بدیهی را میسر می‌کنند.

طرح نظری

تحلیل گفتمان به مثابه‌ی «روش-نظریه» انواعی دارد. نویسندگانی چون یورگنسن و فیلیپس سه نوع تحلیل گفتمان را تفکیک کرده‌اند: نخستین شیوه که به مفهوم ایدئولوژی آلتوسر باز می‌گردد، موضوع بحث این مقاله نیست. دومین نوع، به فرکلاف و ون دایک منسوب است. ویژگی دسته دوم این است که قائل به تفکیک سطوح زبانی، گفتمانی و اجتماعی‌اند. از نظر یورگنسن و فیلیپس، فوکو نیز چه در آثار اولیه خود که مبتنی بر نوعی تحلیل گفتارست و چه پس از آنکه روش تبارشناسی خود را پی‌ریزی کرد؛ در این محدوده می‌گنجد. چهره‌های شاخص سومین نحله لاکلائو و موف‌اند. نظریه آنها اگر چه متأثر از فوکو، اما در نهایت با آن متفاوت است. در حالی که فوکو معتقد است هر دورانی گفتمان خاص خود را دارد و پس از هر انقطاع که ناشی از پدیدار شدن رخدادی است که گفتمان پیشین قادر نیست آن را به ابژه خود بدل کند، گفتمان بدیل ظاهر می‌شود؛ لاکلائو و موف جهان را عرصه ظهور گفتمان‌های موازی می‌دانند و نه تنها مفهوم تکثر گفتمان‌ها و «منازعه هژمونیک» را به نظریه خود می‌افزایند بلکه برخلاف فوکو، سطح غیرگفتمانی-نهادی را از کار خود حذف می‌کنند. استدلال آنها مبتنی بر این گزاره است که «چون واقعیت خارج از نظام زبان قابلیت بازشناسی ندارد؛ تو گویی که از آغاز وجود نداشته است». بر این اساس، مواجهه خنثی و بی‌طرف با واقعیت نیز ناممکن است، چرا که پیشاپیش خود را از طریق نظام دلالت‌ها به نام «واقعیت» جا می‌زند. به نظر لاکلائو و موف، از آن جا که هر یک از گفتمان‌ها از طریق شگردهای اسطوره‌ای می‌خواهند سوژه را مجاب به پذیرش نظم نمادین خود کنند؛ اساسا هرگونه ذات‌گرایی و انگاره «واقعیت» غیرگفتمانی زمینه‌ای فراهم می‌کند که اسطوره، معانی دلخواه خود را تثبیت کند و در منازعه‌ی هژمونیک پیروز شود. بنابراین، از نظر آنها کنار گذاشتن فرض «واقعیت» و «بی‌طرفی محقق» می‌تواند از بازگشت ایده ذات که التفات خاص اسطوره است؛ ممانعت کند. هدف اصلی لاکلائو و موف از حذف سطوح غیرگفتمانی کمک به رادیکالیزه کردن تاریخی است که به واسطه اسطوره، طبیعی سازی شده است؛ چه در غیر این صورت، قائل شدن ذاتی برای واقعیت، تحلیل گفتمان را از هدف آغازین دور می‌کند و امکان مواجهه با بداهت امر طبیعی را از دست می‌دهد.

بر این اساس، نظریه گفتمان لاکلائو و موف برخلاف فرکلاف و ون دایک که علاوه بر تحلیل متن، تحلیل نهادهای اجتماعی را به عنوان واقعیت‌های غیر زبانی توصیه می‌کنند، قائل به حذف هر گونه سطوح غیرگفتمانی از تحقیق است. بی توجهی به این تفاوت بنیادین از جانب محققانی که آراء لاکلائو و موف را به عنوان چارچوب نظری و تئوری «ون دایک» یا «فرکلاف» را به عنوان روش تحقیق به کار می‌برند، این پرسش را ایجاد می‌کند که چگونه استفاده همزمان محقق از دو سنت فکری متفاوت، در فرایند تحقیق خللی ایجاد نمی‌کند و به عبارتی چرا محقق از ناهمسازی نظری-روشی خود باخبر نیست؟

هدف من در این جا شرح نظریه گفتمان نیست بلکه برآنم تا نشان دهم خلط روش‌های مختلف تحلیل گفتمان حاصل نوعی بی‌اعتنایی به ریشه‌های فکری آن و بی توجهی به مفهوم امر بدیهی است. از این رو اشاره به سنت نشانه‌شناسی بارت نه تنها، به عنوان یکی از تاثیرگذارترین نظریه‌های این حوزه، ضروری به نظر می‌رسد بلکه با توجه به این امر که بارت، امکان بازگشت امر بدیهی را در مناقشه با منتقدان ادبی عصر خود شناسایی کرد، تلاش خواهم کرد از طریق صورتبندی این مناقشه، علاوه بر توضیح مفهوم امر بدیهی، شباهت منازعه منتقدان ادبی آن روزگار را با قطب بندی کنونی میدان آکادمی و خارج از آن، نشان دهم.

نقد ادبی و بازگشت امر بدیهی

منتقدان ادبی امروز، معتقدند سنت فکری رولان بارت تقریباً بر تمامی جریان‌های مهم نقد ادبی دوران پس از جنگ، تاثیر گذاشته است. یکی از دلایل تاثیرگذاری بارت بر نقد ادبی، علاقه او به تحلیل ادبیات به عنوان یکی از ابژه‌های فرهنگی ست که می‌تواند منتقل کننده دانش امر بدیهی باشد و از آنجا که «فرهنگ عام با گزاره‌های ایدئولوژیک اشباع شده است» (Cain, 2001)؛ در مطالعه ادبیات، نه می‌توان به شیوه نقد کلاسیک، بر واکاوی دلالت آشکار اهتمام ورزید و متن را به مثابه «اثر ادبی» بر پایه آگاهی آفریننده تحلیل کرد؛ و نه می‌توان همچون نقدهای ظاهراً نوگرایانه‌ای چون نقد ادبی روانکاوانه یا جامعه‌شناسانه، اثر ادبی را محصول ناخودآگاه فردی یا جمعی آن دانست و به شیوه ساختارگرایانی چون لوی اشتروس صرفاً به تمایز و دسته بندی اسطوره‌های ادبی بر اساس نظام‌های تقابلی دوتایی پرداخت. از نظر بارت هر دو قطب با غفلت از آنکه اسطوره‌ی عصر حاضر ماهیتی کاملاً سیاسی دارد و در تمام اشکال فرهنگ از جمله

ادبیات در جریان است، ایدئولوژی‌زده هستند. آن‌ها در حالی بر وجود غایت اثر ادبی پافشاری می‌کنند که این فرض بیش از هر چیز خوشایند اسطوره و اقتدارگرایی اوست.

از نظر بارت واقع‌گرایان و نوگرایان بی‌توجه به مفهوم امر بدیهی در حرکتی آونگ‌گونه میان توصیف امر آشکار و جادوی کشف امر پنهان به سر می‌برند و این چنین با توجیه امر بدیهی به ابهام اسطوره‌ی رایج یاری می‌رسانند. واقع‌گرایی، منتقدان کلاسیک را وامی‌دارد که به دقت به توصیف شگردهای بلاغی زبان بپردازند و از نظر آن‌ها خواننده‌ی آرمانی ادبیات کسی است که توان تشخیص شگردهای بلاغی و درک پیام اثر ادبی را داشته باشد تا بتواند ارزش ادبی هر اثر را بر حسب تناسب میان صورت (دال) و محتوا (مدلول) بسنجد و از آن جا که تصور می‌کنند نویسنده، اثر ادبی را بر پایه واقعیتی یکپارچه آفریده است؛ آن را به عنوان وسیله انتقال پیامی صریح از جانب «سوژه‌ای آگاه» در نظر می‌گیرند، در نتیجه مبتنی بر روش ایجابی، خوانش متن را به مطالعه روال‌های مکانیکی سخن کاوی فرو کاسته‌اند. آن‌ها به واسطه نوعی فرمالیسم سطحی، خود را مشغول مطالعه زیبایی‌شناسی اثر ساخته و از ارتباط متن و بافتار اجتماعی غفلت کرده‌اند. از آن جا که واقع‌گرایان ادبی درباره اهمیت شگردهای بلاغی افراط می‌کنند و برای متن غایتی متصورند تلاش خود را به «جمال‌شناسی» اثر و تمیز و صورتبندی فنون بلاغی محدود کرده‌اند.

مشکل این است که آن‌ها وضوح را خصیصه عام زبان می‌شمارد و ویژگی‌های صرفاً بلاغی زبان را عمومیت می‌بخشند (Hawkes, 2003: 87) و از آن جا که التفات خاص اسطوره و ایدئولوژی سلطه‌گر اینست که فرض وضوح را تثبیت کند، روش ایجابی واقع‌گرایان، هیچ‌گاه قادر به افشای وضعیت سلطه‌جویانه نخواهد بود. به علت تأکید ایدئولوژیک اسطوره بر وضوح جهان شمول که متون ادبی هم از آن مستثنا نیستند؛ فقط روش سلبی با وانهادن جستجوی غایت می‌تواند نشان دهد «اسطوره‌ها متضمن هم ارزی و مشابه سازی امور هستند؛ از این نظر که برخی مدلول‌ها را به عنوان مدلول‌های محتوم، طبیعی و بی‌چون و چرا پیش می‌کشند» (آلن، ۱۳۸۵: ۱۴۰).

در عین حال نقدهای آوانگارد هم از این جهت که درباره غیاب سوژه در نوشتار اغراق می‌کنند و در جستجوی مقصود آفریننده، غایتی برای اثر ادبی قائل هستند؛ علی‌رغم انتقاداتی که به نقد کلاسیک دارند، خود نیز به شیوه‌ای «ایجابی»، مدعیِ بازیابی «ژرفای» اثر هستند و در

حالی که بر ایده امر پنهان پافشاری می‌کنند؛ دلالت ضمنی اسطوره را در تمامیت خود می‌پذیرند. آنها بی توجه به اینکه زبان از شدت پرگویی، ادعای ژرفا را که در واقع خود سوژه و غیاب آن است، بی اعتبار ساخته است، بر امر پنهان تکیه می‌کنند و همانند کسانی که درباره آشکارگی اثر اغراق می‌کنند، تکرر معانی را از قلم می‌اندازند. بنابراین شبه آوانگاردیسم آنها، آفریننده نقد «حقیقت نما» بی است که علی رغم ادعاهایش این امکان را نفی می‌کند که زبان بتواند درباره خود، سخن بگوید (بارت، ۱۳۹۵: ۷۵-۸۱).

برخلاف شبه آوانگاردیسم که در جست و جوی مقصود آفریننده، ادبیات را رابط بین نویسنده و اثر تلقی می‌کند، از نظر بارت ادبیات رابطه‌ای است بین عمل دلالت و مدلول آن. از نظر او فرم و محتوای اثر ادبی نه یک محصول که دال این دلالت است و با توجه به اینکه نظام دلالت خود مبتنی بر دو سطح دلالت آشکار و دلالت ضمنی است، هر یک از تلقی‌های رایج درباره اثر ادبی که تحت عناوینی چون تفکیک فرم و محتوا به مطالعه یکی از سطوح دلالت پرداخته اند و آن را جایگزین مطالعه فرم دلالت ساخته اند؛ در هماهنگی با ایدئولوژی غالب، دال را به عنوان همتای دقیق مدلول تلقی می‌کنند. از آن جا که نظام سلطه می‌کوشد از طریق ادعای تمام شدگی معنا و وجود مدلول نهایی، هژمونی خود را حفظ کند؛ این شیوهی اقتدارگرایانه منجر به واپس روی کلیه اشکال سخن به سوی یک معنای واحد می‌شود (سلادن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۱۶۶) و (Coward, 1977: 47).

از پیامدهای وجود «مدلول نهایی» این است که زبان در حد خدمت کاری و وظیفه شناس و پیشکاری سر به راه تصور می‌شود که در برساخت مفاهیم نقشی ندارد و غایت آن، بیان آشکار یا مبهم مفاهیم است و در هر صورت این شائبه به وجود می‌آید که دال، صورتی پیوسته و متلازم با مدلول است و چون همواره خصلت تداعی گری خود را حفظ می‌کند، با مدلول یکسان است. این چنین، دال و مدلول نه بر پایه فرم دلالت، که به مثابه ابژه‌هایی هم ارز تحلیل می‌شوند که به سبب وابستگی، صرفاً نامی به یکدیگر داده اند (همانجا). این شائبه به دو صورت موجبات بازگشت امر بدیهی را فراهم می‌کند: یا نقد را به ورطه نام گذاری و طبقه بندی دال‌ها، مدلول‌ها و فنون بلاغی فرو می‌کاهد و یا با جا به جایی مداوم امر جزئی و امر کلی (دلالت آشکار و دلالت ضمنی) خصلت این همان گویانه به خود می‌گیرد. از این رو، همان قدر که نقد

کلاسیک اهتمام ناقصی بر شکل‌گرایی دارد، نقد حقیقت‌نما نیز در حرکت از صورت به محتوا، و فهم بافتار اجتماعی از خلال متن، ناتمام عمل می‌کند.

نه تنها نقد ادبی کلاسیک که تصور می‌کند که نویسنده از محتوا به صورت، از مدلول به دال، از ایده به متن یا از احساس به بیان در حال حرکت است و می‌پندارد کار متن بازتاب امر واقع است و مطالعه‌ی شکل دال را غایت تحلیل خود می‌داند؛ نقد نو نیز در تلاش برای حرکت از صورت به محتوا، به جای آنکه مدلول‌ها را به حال خود بگذارد؛ و به فرم دلالت بپردازد، تحلیل را بر پایه آنها استوار می‌کند و مدلول‌ها را یکی پس از دیگری، در پی محتوای غایی می‌کاود. او نیز تصور خاص خود را حقیقی جلوه می‌دهد و از آن جا که دال غایی خود یک شکل محض و تهی است؛ منتقد ناگزیر است تا به شیوه‌ای بی پایان هر مدلول‌ها را با دیگری توضیح دهد و خصلت این همان گویانه پیدا می‌کند (Chandler, 2007: 54). در حالی که متن همواره تصور خاصی از واقعیت را به نحوی انگیزش‌مند ارائه می‌دهد و از این رو بایستی «شکل» نه به مثابه امری عینی یا پنهان، که به مثابه صورت فقیر شده‌ی معنا مطالعه شود.

بنابراین، از نظر بارت ناکامی هر دو قطب از آن روست که با تصویری ایجابی از اثر ادبی به سراغ آن می‌روند. در برابر، بارت نوشتار را نه اثر ادبی که «متن» می‌داند و وجود مدلول نهایی را نفی می‌کند و معتقد است متن نه از طریق مدلول، که به واسطه بازی دال‌ها برساخت می‌شود (Barthes, 1986: 58). از آن جا که «فرهنگ از طریق سازوکارهای ایدئولوژیک، خود را به عنوان طبیعت جا می‌زند» و با مطلق‌انگاری، این امکان را به امر بدیهی می‌دهد که پس از واسازی با به کارگیری همان روش‌های فریب‌کارانه به متن رخنه کند، با فرض غایت و وجود مدلول نهایی، بازگشت امر بدیهی را تسهیل می‌کند؛ تنها مواجهه سلیبی با متن و کنار نهادن جستجوی مدلول نهایی می‌تواند منتقد را از پیرایه دلالت ضمنی محافظت کند. از آن جا که روش‌شناسی ایجابی و نظام‌مند در ذات خود با پراکندگی معناها در تضاد و تقابل است، مواجهه غیر ایجابی مستلزم آن است که منتقد «تصور وجود یک روش متعین را که بتواند گره از ساز و کارهای نهفته متن وا کند و در طرفه العینی امر بدیهی را رمزگشایی کند» (آلن، ۱۳۸۵: ۱۲۳) کنار نهد. به منظور آنکه منتقدان، بارت را به بی‌دقتی روشی متهم ن سازند، او با تکمیل مفهوم «اختیاری بودن نشانه» که از اصول زبان‌شناسی سوسور است به روش غیر متعین خود مشروعیت بخشید.

ماهیت اختیاری نشانه

بارت در وهله نخست، اصل «رابطه‌ی اختیاری میان دال و مدلول» سوسور را پذیرفت و سپس با تاکید بر اینکه رمزگان اسطوره، اختیاری بودن این رابطه را محدود می‌کند، آن را تکمیل کرد؛ و این چنین تمایز دلالت صریح و دلالت ضمنی را در نظام زبانی نشان داد.

اصل اختیاری بودن نشانه، نخستین اصل نظریه زبانی سوسور است و به کیفیت بنیادین نشانه مربوط می‌شود. ترکیب حاصل از دال و مدلول واجد خصلت رابطه‌ای و ماهیت اختیاری است. منظور آنکه هیچ رابطه طبیعی یا اجتناب ناپذیری میان دال و مدلول وجود ندارد. به بیان سوسور «من انگلیسی صحبت می‌کنم و دالی را که از طریق dog نمایانده می‌شود، برای صحبت درباره نوعی حیوان به کار می‌برم، اما این توالی آواها هیچ برتری مطلوبی به توالی‌های دیگر ندارد. بلکه این تایید اعضای جامعه زبانی من است که بدین آوا ترجیح می‌بخشد» البته سوسور برای این اصل بنیادین استثناهایی قایل است. نشانه‌های زبانی می‌توانند به طرقی به زنجیره معانی انگیزشی خاص القا کنند و دامنه اختیاری بودن نشانه را محدود سازند (کالر، ۱۳۹۳: ۱۸-۱۹). از نظر بارت، سوسور علی‌رغم کشف مهمش، یعنی نفی رابطه علی و معلولی میان دال و مدلول با محدود دانستن این استثنایا به حیطة زبان از اهمیت آن‌ها غفلت کرد. در حالی که انگیزش‌های اجتماعی نیز در ساخت این استثنایا بسیار موثرند. آنها برخی دال‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهند که به سایر مدلول‌ها معنای خاصی اعطا کنند و به شیوه‌ای افتراقی این موقعیت را از باقی دال‌ها سلب می‌کنند. بارت با تکمیل نظام افتراقی-قراردادی سوسور، زبان‌شناسی یا نشانه‌شناسی پیش از خود را به مرتبه اسطوره‌شناسی ارتقا داد. البته او معتقد نیست که تمامی دال‌ها و نشانه‌های زبانی حیث التفاتی دارند یا اینکه زبان در تمام لایه‌های خود مسحور اسطوره است. برعکس، زبان نیازمند شرایطی ویژه برای تبدیل به اسطوره است. هر چه دال تهی‌تر و نامتجانس‌تر بوده و خصلت کپی‌وار و کلیشه‌ای داشته باشد، بیشتر احتمال دارد طعمه‌ی اسطوره گردد.

تا پیش از کشف بارت، زبان‌شناسان به پیروی از سوسور، مطالعه خود را به سطح اولیه دلالت یعنی زبان-ابژه یا لانگ محدود کردند، از نظر مدلول مفهوم است و دال، تصویری آوایی-ذهنی است، و نسبت میان مفهوم و تصویر نشانه (به عنوان مثال کلمه) امری انضمامی است؛ بارت به این رابطه، مفهوم «نشانه ناسالم» را افزود و از این طریق به استثنائات دلخواهی معنا، عمق بخشید. از آن جا که نشانه‌ی ناسالم یا همان اسطوره همواره انگیزش‌مند است، رابطه قراردادی دال و مدلول

نیز پیشاپیش آمادگی جعل و سرقت را یافته است (بارت، ۱۳۷۷). اجازه دهید به شیوه‌ای بسیار مختصر توضیح دهیم بارت این رابطه مخدوش را چگونه صورتبندی می‌کند.

از نظر او ما در هر نظام نشانه‌شناسانه‌ای نه با دو بلکه با سه مضمون سروکار داریم. زیرا که آنچه ما درک می‌کنیم به هیچ وجه مضمونی نیست که در پی مضمونی دیگر می‌آید بلکه همبستگی است که آنها را وحدت می‌بخشد؛ بنابراین ما با دال، مدلول و نشانه رو به روییم، نشانه‌ای که پیونددهنده تام دو مضمون اولیه است. هماهنگ با این الگوی سه وجهی، بارت برای رمززدایی از اسطوره و انگیزش خاصش، دو نظام نشانه‌شناسانه را تفکیک کرد به نحوی که یکی در نسبت با دیگری به طور متناوب تنظیم می‌گردد. نخست، سطح زبان-بژه (لانگ) که پیونده دهنده تام تصویر و مفهوم است و در آن هر نشانه می‌تواند برای نظام بعدی به شکل محض تبدیل شود. لانگ، همان زبانی است که اسطوره آن را به کار می‌گیرد تا نظام خود را بنا سازد. البته در سطح مطلق لانگ، هنوز نشانه‌های سالم وجود دارند؛ اما همواره احتمال دارد که این نشانه‌ها به شیوه‌ای بیان شوند که التفات خاصی را به شنونده پیام انتقال دهند. بارت این انگیزش را ویژگی سطح دوم نظام نشانه می‌داند. آدمی در این سطح -مابعد زبان- درباره زبان اول سخن می‌گوید. جایگاه بیان التفاتی و نیت مند اسطوره، مابعدزبان است. در نظام ساده‌ای همچون زبان (لانگ)، مدلول نمی‌تواند چیزی را مخدوش کند زیرا که دال قراردادی نمی‌تواند التفات خاصی را القا کند اما در سطح مابعد زبان، دال دو وجه دارد؛ یکی پر است (معنا) و دیگری (شکل) تهی ست و بدین واسطه است که مدلول، می‌تواند مفهوم آن را مخدوش می‌کند. از آن جا که معنا پر، انضمامی و تاریخی است؛ جعل معنا از طریق واژگان مفهومی جدید، هرگز دلخواهی نبوده است. بلکه معنا همواره مطابق قواعد به شدت انگیزشی جعل می‌شوند (بارت، ۱۳۷۷).

کلیت غایب

برای آنکه دریابیم چگونه نظام نشانه‌شناسانه همزمان سه مضمون را مطالعه می‌کند؛ اشاره به مفهوم کلیت غایب یا دال اعظم که لاکلائو و موف آن را از روانکاوی لاکان استقراض می‌کنند و در کنار مفهوم دال غایبی بارت قرار می‌دهند، می‌تواند راهگشا باشد. آن‌ها استدلال می‌کنند که هژمونی به واسطه دال اعظم به دال و مدلول وحدت کارکردی بخشیده است و دلالت ضمنی معنا را به شکل [محض] فرو می‌کاهد. به محض آنکه معنا، به تور اسطوره افتاد، به کارکرد

دلالت‌کننده محض تقلیل می‌یابد و خود را به جای امر کلی جا می‌زند و دقیقاً با چنین ادعایی است که تاریخ را مخدوش می‌کند. همانطور که بارت نشان داد زمانی که نشانه‌شناس این خصلت واپس‌روانه و غیرعادی از معنا به شکل را در پراتنز قرار دهد، دال‌آمدگی آن را می‌یابد تا پذیرای مدلول دیگری باشد (بارت، ۱۳۷۷؛ مایرز، ۱۳۸۵). لاکلائو و موف می‌خواهند با تعلیق کلیت غایب و اساسی دال اعظم امکان بازگشت معانی تاریخی سرکوب شده را فراهم کنند.

از این منظر تحلیل‌گفتمان، همواره نیازمند توجه به آمدگی صورتی گفتار برای نوع خاصی از مصرف آگاهی است. لاکلائو و موف پیرو روش سلبی بارت معتقدند اساسی دال اعظم با کنار نهادن فرض بنیادین خنثی و بی‌طرف بودن محقق، آغاز می‌شود. برای پرهیز از مواجهه خنثی با ابژه، لازم است محقق، فرض ایجابی بودن دال اعظم را کنار نهد. از آن جا که دال اعظم توانایی آن را دارد که به سایر مدلول‌ها معنایی اعطا کند و در عین حال واجد هیچ ویژگی ایجابی در ابژه نیست، بلکه خصلتی روکش شده و ریاکارانه دارد؛ از این رو مواجهه خنثی و بی‌طرف هیچ‌گاه قادر نیست آن را اساسی کند. دال اعظم که از شدت نزدیکی، غایب است؛ به مثابه‌ی شکل محض، آمدگی پر شدن با معانی دیگر را می‌یابد چرا که همواره نیازمند آن است که معنا را تا اندازه‌ای فقیر کند که بتواند دال‌های پیرامون را سامان دهد و چهره تهی خود را روکش کند و از آنجا که این کار را با ابهام خاصی انجام می‌دهد پیشاپیش فرصت این «دورویی»^۱ را باقی می‌گذارد که خود را غنی‌ترین و ایجابی‌ترین دال جلوه دهد (اباذری و خورشیدنام، ۱۳۹۵: ۱۹۹). از آن جا که محقق خود نیز در معرض این خطر است که در چنگال متناقض دال اعظم گرفتار شود؛ لازم است منطق این همانی شکل - معنا، صورت - تاریخ، امر کلی - امر جزئی را بر پایه ویژگی مبهم آن - یعنی غیاب معنا و حضور تام و تمام شکل - نشان دهد. در تلاش برای کشف قواعد برساننده‌ی معنا، این معنا نیست که بایستی مطالعه شود، بلکه امکانات صورتی که زبان برای تولید نظام‌های معنایی فراهم می‌کند، ابژه راستین مطالعه است. در حالی که لازم است محقق با بی‌اعتبار ساختن ادعای دال اعظم مبتنی بر قطعیت و تمام‌شدگی معنا، کلیت غایب را که به طریقی خنثی و روکش شده حضور دارد، رویت پذیر سازد، فراموشی این دقیقه، با غفلت از این پرسش همراه است که «واقعیت نه به عنوان امری از پیش داده، بلکه به مثابه یک اصل ابهام‌آمیز، چگونه بر ساخت می‌شود؟».

^۱ duplicity

واقع گرایی و مسأله تعمیم

تحلیل گفتمان به شیوه آکادمیک در انطباق با واقع گرایی علمی، نگران توجیه تعمیم پذیری نتایج تحقیق و مردد به وفاداری خود به اصل بی طرفی است.^۱ در حالی که بارت به عنوان یکی از اندیشمندان تاثیر گذار بر نظریه گفتمان، این نگرانی را از دو جهت، بی اهمیت ساخته است:

نخست آنکه هیچ چیز نمی تواند مصون از اسطوره باشد، اسطوره می تواند دلالت ضمنی خود را با توسل به هر معنایی بسط و گسترش دهد، بنابراین از آن جا که محقق می تواند در چیزهای به ظاهر نامتجانس وجه اشتراکی بیابد و نوع خاصی از پوشاک، مدلی از اتومبیل، یک بشقاب غذای تزیین شده، یک ادای حرکتی، یک فیلم، گونه‌ای موسیقی، تصویری تبلیغاتی، نوعی مبلمان همگی وجه مشترکی دارند، آنها دست کم همگی نشانه اند (بارت، ۱۳۹۴: ۱۲)؛ بنابراین با توجه به رابطه خاص میان امر کلی و امر جزئی در نظام دلالت، مطالعه دقیق امر جزئی می تواند منطق امر کلی را نشان دهد و اشتراک چیزهای نامتجانس، پیشاپیش مسئله تعمیم را حل کرده است. با توجه به نقشی که دال اعظم در زنجیره دلالت ایفا می کند؛ رابطه اجزا با یکدیگر نه از جنس تساوی، بلکه از جنس هم ارزی است به نحوی که با واسازی یک جزء، دلالت کل زنجیره آشکار می شود. از آن جا که اسطوره اشکال را فقیر اما متکثر ساخته است و وفور کمی اشکال، مطابق است با اندکی تعداد مفاهیم؛ محقق می تواند منطق هم ارزی را چه درباره یک شکل (امر جزئی)، چه درباره بی شمار اشکال، به کاربرد. در واقع، این تحلیلگر گفتمان نیست که با بررسی یک ابژه، دلالت ضمنی را به کل امور تعمیم می دهد، این دال اعظم است که پیشاپیش امور جزئی را بر اساس قاعده کلی خود، بر ساخته است و امر کلی را به نفع خود نمایندگی می کند (مایرز، ۱۳۸۵). فهم دلالت ضمنی متن، مستلزم آن است که محقق با ردیابی شیوه معنادهی دال اعظم به زنجیره دلالت، نشان دهد که چگونه هر جزء توانسته است از طریق هژمونیک شدنش با کل برابری کند و رابطه هم ارزی را شکل داده است. بنابراین نگرانی از بابت روایی تعمیم نتایج، در تحلیل گفتمان لااقل به شیوه لاکلائو و موف بهبود یافته است.

دوم آنکه بارت از محقق می خواهد به میانجی گزاره «واقعیت، خود همواره به عنوان یک اصل، بر ساخته می شود»؛ از روش های ایجابی رایج در مطالعات آکادمیک فاصله بگیرد. از آن جا

^۱ ن. ک به «سروی زرگر، محمد (۱۳۸۹) مصرف در آگهی های تجاری: یک تحلیل نشانه شناختی، فصلنامه

که «واقعیت هیچ گاه نسبت به اجزایش در حالتی خنثی و بی طرف، به سر نمی برد» و برای محقق ناممکن است که به شیوه‌ای خنثی و بی طرف به کلیت یا اجزایش نزدیک شود؛ کار محقق نه خرسندی از کشف واقعیت، بلکه نشانه گرفتن آن پیکری است که بر آن نام واقعیت نهاده اند؛ بنابراین لازمه مواجهه صحیح تحلیلگر گفتمان نه کنترل ارزش‌های محقق بلکه به دورافکندن فرض ایجابی و تمامیت بخش دال اعظم است. چه در غیر این صورت، اسیر بدهت اموری که به دست اسطوره طبیعی جلوه می‌کنند باقی خواهد ماند و به جای واسازی نشانه‌ها سوژه‌ی گفتاری خواهد شد که بنا بود آن را رمزگشایی کند (مری اسمیت، ۱۹۸۹).

بر این اساس می‌توان پرسید «چرا در ایران، تحلیل گفتمان هنوز، نگران امکان تعمیم نتایج تحقیقات یا بی طرفی محقق است؟». به عبارتی چرا تحلیل گفتمان کماکان به عنوان یک روش تحقیق کیفی و منطبق با اسلوب پوزیتیویستی فهم می‌شود؟ بارت نیز در زمانه خودش با رواج این مسئله میان منتقدان مواجه بود. آن‌ها اسطوره شناسی را متهم می‌کردند که با تعمیم نا به جا بر چیزهای بی مورد انگشت گذاشته و آن‌ها را به هم ربط می‌دهد. بارت در پاسخ به آنان می‌گوید اگر ناقد قرار است چیزی بگوید (و نه هر چیزی) به این معناست که به گفتار (هم گفتار نویسنده متن موضوع بررسی و هم گفتار خودش) کارکردی دلالت گر بخشد و در نتیجه نشان دهد پریشانی شکلی اثر، تابع اجبارهای صوری معناست: «به هر صورتی، نمی توان معنا آفرید». محدوده اختیار ناقد، معنای اثر [یا واقعیت] نیست، معنا، آن چیزی است که متن خود، درباره اثر می‌گوید. «باید پذیرفت که همه چیز درباره اثر [نوشتار یا تصویر] دلالت گر است: اگر تمام جمله‌ها نتوانند در قالب یک دستور زبان بگنجد، دستور زبان دچار اشکال است؛ اگر تمامی گفتارها نتوانند در آن جای معقول خود را بیابند آن نظام معنایی ناقص است. کافی است که چیز کوچکی اضافه باشد تا توصیف خراب شود. این قاعده‌ی قدیمی که زبان شناسان به خوبی می‌شناسند، متفاوت است با آن نوع کنترل آماری که می‌خواهند همچون اجباری به گردن محقق بگذارند: گونه‌ای نگرش لجوجانه که از به اصطلاح مدل علوم طبیعی تقلید شده است، به محقق القا می‌کند که تنها مجاز به انگشت گذاشتن بر عناصر تکرار شونده و عادی در یک اثر است، اگر نه متهم به «تعمیم نا به جا» و انگشت گذاشتن بی مورد بر برخی چیزها می‌شود» (بارت، ۱۳۹۵:۷۵). آکادمی به محققان می‌گوید: «شما نمی‌توانید وضعیت‌هایی را که تنها در دو یا سه [متن] یافت می‌شوند، تعمیم دهید»، درحالی که معنا از نظر ساختاری هرگز نه از راه تکرار

بلکه به کمک تفاوت زاده می‌شود، به طوری که واژه‌ای نادر به محض آن که در نظامی مرکب از رانش‌ها و کشش‌ها قرار می‌گیرد، خیلی بیش از یک واژه متداول بار دلالتی می‌یابد. یک وضعیت باید در چند [متن] تکرار شود تا محقق حق تعمیم و تبدیل آن به یک وضعیت [کلی] را داشته باشد آیا باید «حد وسط» [اشباع نظری] را پشت سر گذاریم تا آن ویژگی خاص واضح شود و معنا بیرون بیاید؟ با واژه‌ی نادر چه کنیم؟ آیا می‌توانیم با برچسب‌های حق به جانبی چون «استثنا» و انحراف آن‌ها را از گردن خود باز کنیم؟ اسطوره شناسی به دقت راه پرهیز از بسیاری از این گونه برخوردهای نادرست را در اختیار ما می‌گذارد. زیرا تعمیم دادن در این جا از نوع عملیاتی کمی مانند استنتاج حقیقت یک ویژگی از موارد تکرار آن، نیست؛ بلکه به معنای جای دادن هر واژه‌ای هر قدر هم نادر در مجموعه عمومی پیوندهاست. تعمیم‌های زبان نقد با گستره مناسباتی سر و کار دارند که به نمادسازی می‌انجامد و نه با شمار دفعه‌های تکرار استفاده از نشانه‌ها (همانجا). نیاز است تا محقق علاوه بر تمیز و دسته بندی دال‌ها و مدلول‌ها، منطق پربودگی دال تهی را نشان دهد. او تنها در صورتی می‌تواند از ابژکتیویته‌ی کور پرده بردارد که بداند درون چه کلیتی، واژه‌ها طبیعی انگاشته شده و پشت آن‌ها پناه گرفته اند.

نگرانی بر سر مساله تعمیم، نتایجی از قبیل ارج نهادن به «زمان حال»، «واقعیت خنثی»، «وضوح» و بیهوده پنداشتن هر گونه تاریخ‌نگری به نام «بازگشت به گذشته» و... را در پی دارد و در هراس از امر کلی به آغوش امر آشکار (جزیی) می‌غلطد و به هرگونه واکاوی «ناگفته‌ی متن»- آن چه متن از گفتنش سربازمی زند اما تحلیل گفتمان با توجه به دلالت ضمنی قادر است آن را آشکار کند- به دیده تردید می‌نگرد و یا آن را به آینده موکول می‌کند که «تدقیق روش» و ابزار سنجش به حدی گسترش یابد که امکان «تعمیم ناروا» را از میان برد.

در حالی که موضع سخنگوی گفتار یکی از مهم‌ترین نکاتی است که نیت‌مندی خاص اسطوره را آشکار می‌کند، کنار گذاشتن آن و تاکید بر خنثی بودن گفتار، نه تنها به بی طرفی محقق نمی‌انجامد، بلکه موجب می‌شود او خواسته ناخواسته موضعی را اتخاذ کند و از آن طرفداری کند. تحلیل گفتمان پوزیتیویستی، با اعلام بی طرفی محقق، ظاهراً موضع سخنگوی گفتار مورد مطالعه را کنار می‌گذارد، اما در عمل موضع اسطوره‌ای متن را روکش می‌کند.^۱ از آن جا که واقعیات

^۱ همانطور که برخی اصحاب آکادمی، معتقدند متونی را که به نقد اسطوره‌های سرمایه داری می‌پردازد به طور کلی، ایدئولوژیک، مارکسیست، آرمان خواهانه، غیر علمی، غیر واقعی، انشا نویسی، و حتی گاه احساساتی می‌نامند:

منفرد، بی ارتباط به کلیت غایب، خشتی و بی طرف فرض می‌شود، لایه دوم نظام نشانه‌ها یعنی التفات، نیت مندی، ارزش‌ها و انگیزش‌های سوپژکتیو آن‌ها مسکوت می‌ماند. آکادمیسین‌ها به میانجی شیفتگی به امور مسلم و هنجارمند (آشکارگی‌ها)، سخن گفتن از هر گونه کلیتی را با نام روشنفکرمآبی و تکیه بر امور پنهان رد می‌کنند. در نتیجه در کار ایشان، امر جزئی هیچ ارزش ارجاعی نمی‌یابد و فقط واجد ارزش مبادله معانی، ارتباط و انتقال پیام خواهد بود. چنانچه واقعیت را واجد یکپارچگی و قطعیت بدانیم؛ زبان نیز وظیفه‌ای جز گزارش‌گری دقیق آن نخواهد داشت. در حالی که گزارش نویسی خود یکی از شگردهای اسطوره‌ای است که عینیت برساخته زبان را بدیهی می‌سازد، تصور غیرنیتمند و صریح زبان، تحلیل گفتمان را به سرحد گزارش‌گری تقلیل می‌دهد و حاصلی جز فریبگی امر بدیهی ندارد (بارت، ۱۳۹۵: ۲۴-۳۳).

تاریخی‌گری و مسئله این همان گویی

کلیشه دوم تاریخ‌نگری، که در ایران بیشتر با نام روشنفکرمآبی، شناخته می‌شوند، به منظور برقراری تمایز با آکادمیسین‌ها، تاریخ را واجد خصیصه جوهری می‌داند و در هراس از جزئی‌گرایی، امر کلی را در «کلی‌ترین» حالت خود می‌پذیرد؛ این نحله اگر چه به درستی، قطب اول را به بدیهی‌نگری و ساده‌انگاری تاریخ و تقلیل آن به امر جزئی متهم می‌کنند؛ اما در عمل با روایت انتزاعی تاریخ، تاریخ زدودگی زبان را نادیده می‌گیرند و ناگزیرند، بر ابهام معانی اسطوره‌ای سرپوش‌گذارند. در نتیجه با انتخاب یک امر جزئی - برشی مقطعی از تاریخ - و تاکید بر «استثنایی» بودن وضعیت، آن را به لامکانی متصل بدل می‌کنند و معتقدند گرچه سوژه به لحاظ زمانی از آن عبور کرده است، همواره درون «اکنونیت» تاریخی او حی و حاضر است. نقد آنها از این جهت «حقیقت‌نما» ست که علی‌رغم هیاهو درباره تاریخ، نقادی آنها در نهایت نه بستگی دارد به آن چه وجود داشته است (تاریخ) و نه به آن چه می‌باید باشد (علم)، بلکه ریشه در آن چیزی دارد که افکار عمومی (عقل سلیم) آن را ممکن می‌شمارد. انتزاعی‌گران،

ن. ک به «غنی نژاد، موسی (۱۳۷۸) شریعتی و قرائت انقلابی از دموکراسی: گفت و گو با موسی غنی نژاد، نشاط، ۲۹/۰۳/۱۳۷۸» و ن. ک به «جلایی پور، حمیدرضا (۱۳۷۸) رویکرد انقلابی؛ چرا در آثار شریعتی اندیشه دولت ریشه ندارد؟ نشاط، ۲۹/۰۳/۱۳۷۸» ناشناس (بی‌نا) هم چنین ن. ک به «سنخ‌شناسی منتقدین شریعتی، عصر ما، شماره ۱۶۶». برخی پژوهشگران بارت را نیز متهم به انشا نویسی می‌کنند: ن. ک به «شفیعی کدکنی (۱۳۹۱) رستاخیز کلمات، صفحه ۲۶»

ابهام اسطوره‌ای را بیش از حد جدی می‌گیرند و به خصلت رازآلود آن اعتبار می‌بخشند. چه بسا در وهله نخست ایده آن‌ها به کلی متفاوت با ادعای واقع‌گرایان درباره امور تاریخی و علمی باشد، اما از آن جا که بداعت اولیه آثارشان محصول استفاده از شگرد این همان‌گویی ست، در عمل تفاوت بنیادینی با همتایان آکادمیک خود ندارند و آن‌ها نیز قادر به نقد رادیکال وضعیت نیستند. انتزاعی‌گران تکثر معانی را حذف و تناقضات اسطوره را در پیوند با لامکان دلخواه خود، یکپارچه می‌سازند و از این رو می‌توانند نه تنها حیطه عقل سلیم را تکرار کنند بلکه از طریق زبان رازآلود خود آن را حتی عمیق هم جلوه دهند.

تاریخی‌گری انتزاعی فراموش می‌کند مفهوم همواره، اگر چه غنی اما همچون سحابی غبارآلودی ظاهر می‌شود و از یاد می‌برد که در جهان اسطوره‌ای، معنا اساساً مبهم است و درون اشکال تهی جای گرفته، در نتیجه، حساسیت خود را نسبت به آن از دست می‌دهد و با تأکید افراطی بر امر پنهان، دلالت ضمنی زبان را که به عنوان شکل محض از شدت نزدیکی دور شده است؛ نادیده می‌گیرند و در نتیجه التفات اسطوره را در کلیتش می‌پذیرند. در حالی که نظریه‌ی گفتمان به ما می‌آموزد که مفهوم، مبتنی بر نوعی حضور و غیاب به شیوه‌ای فضایی- مکانی حضور می‌یابد و این خصیصه که به معنای دوری و نزدیکی توامان دانش تاریخی است؛ امکان سخن گفتن «از بازگشت حقیقی و بی واسطه به گذشته» را به عنوان یک مکان بی‌زمان، منتفی کرده است. این نکته‌ای است که کلیشه تاریخی کل‌نگر، فراموش می‌کند و ناگزیر با تأکید بر جایی در زمان گذشته و اغراق درباره آن، در باب غیبت امر تاریخی نیز پرگویی می‌کند و با نوعی نگاه واپس‌نگر به گذشته، نوستالژی عقل سلیمی را تکرار می‌کند.

تاریخی‌گری، سخن گفتن از هر گونه امر آشکار (جزیی) را پیش پا افتاده تلقی می‌کند و با آغازیدن از «کل»، کیفیت راز آلود چیزها را «طبیعی» می‌سازد. آوانگاردیسم به همان میزان که مجاز نیست زبان را واجد خصائل صرفاً آشکار بداند؛ ضروری ست فاصله خود را از امر پنهان که مدعی ست «به سادگی توسط همگان قابل درک نیست» حفظ کند و از این طریق به زبان اجازه دهد درباره خود سخن بگوید، به نحوی که لغزندگی معانی [نشانه‌ی سالم] که هنوز در سطح زبان- ابژه وجود دارد بتواند دلالت ضمنی را آشکار کند. سخن بلاواسطه در باب تاریخ، گفتار انتزاعی‌گران را در دورترین فاصله از زبان، قرار می‌دهد و این چنین جایی برای گریز از امر بدیهی باقی نمی‌گذارد و در نهایت با تعمیم وضعیت استثنا به کل تاریخ، به بداهت اسطوره

یاری می‌رساند. این جاست که بی ارتباط با خصلت بنیادین مفهوم، ابهام اسطوره که بناست واکاوی شود، پذیرفته می‌شود و در نهایت شگرد «سلیقه» به عنوان پادزهر گنگی و نامعلومی آن، به کار می‌آید: هر محقق می‌تواند برشی از تاریخ را انتخاب کرده و دوست بدارد، و تمامی امور جزئی را به کمک آن تحلیل کند. یکی عاشق ایران باستان است و دیگری شیفته‌ی ایران اسلامی. تصادفی نیست که هماهنگ با این شیوه، پست مدرنیسم نیز به عامل سلیقه توجه خاصی دارد و یا با گرایشی محافظه کارانه درباره زبان نمی‌خواهد هیچ تغییری در جداسازی و پخش و تقسیم واژگان رخ دهد؛ به زبان بارت:

«برای آن‌ها [تاریخی گران] زبان دارای سرگذشتی مقدس در برابر یورش بیگانگان است و محکومیت مرگ برخی واژه‌ها، ناخوشایند ارزیابی می‌شود. باید مدام زبان را از عناصر بیگانه پاکسازی و از آن پاسداری کرد و همواره باید مراقب بود تا از ورود برخی چیزها به دورنش جلوگیری و آن را دستچین و نگهداری کرد. آن‌ها گاه این خودشیفتگی زبان شناختی را به شیوه دیگری بیان می‌کنند: «جارگون» اصطلاحی است که در مورد زبان «دیگر» به کار می‌برند. به محض آن که زبانی همان زبان جمع کوچک خودشان نباشد، آن را نه در خدمت هدف‌های جدی بلکه در خدمت هدف‌های پوچ یا کم ارزش (جلوه فروشی و یا گستاخی) و بی فایده، تهی و هذیان آمیز ارزیابی می‌کنند. در حالی که فراموش می‌کنند زبان خودشان، تنها به خاطر ستایشی که از آن شده، وضوح دارد و مستمع است. از این رو آنها نقد اسطوره شناختی را متهم می‌کنند که به قدر کافی وضوح ندارد چرا که درباره سرچشمه‌ها یا مفاهیم «ناب» بی‌اعتناست و این اصل را که «تاریخ، یک واقعیت دست اول^۱ و مستقل است» زیر پا می‌گذارد. این اتهامی است که مدام تکرار می‌کنند اما توضیحی پیرامونش ندارند. این شگرد آشکارا دارای فضیلت خاص روش این همان گویی و نوعی آسیب ناپذیری در برابر یورش است: «تاریخ [مثلا تاریخ باستان]، تاریخ است». با اینگه آنها ادعای رعایت ساختارهای ناب تاریخی و کشف آن را دارد؛ در واکاوی آنها کمتر موفق بوده اند، زیرا مشخص نمی‌کنند که چگونه فرم‌های تثبیت شده از رویارویی با تاریخ، برکنار مانده اند. چیزی که [تاریخی گران] می‌خواهند، متن یا ایده متشکل نیست، بلکه مفهوم ناب^۲ است که در آن از هر گونه خطر رویارویی با دنیا و ربط ناشایست با جامعه پرهیز شود. مفهوم ناب، شگرد این همان گویی را به کار می‌برد و در وهله اول وانمود

¹ Original

² Pure

می‌کند که سخن گفتن درباره منشأ تاریخ ممکن است و می‌توان آن را به موضوع^۱ گفتار تبدیل کرد؛ اما از آنجا که چیزی درباره تاریخ -جز آن که خودش است- نمی‌تواند بگوید، فرصت سخن گفتن از تاریخ را از دست می‌دهد. نقد حقیقت‌نمای ایشان در واقع به سکوت یا جان‌شین آن یعنی پرگویی می‌انجامد» (بارت، ۱۳۹۵: ۴۹-۴۷).

در واقع تاریخی‌گری در واکنش افراطی به آکادمیسین‌ها و در هراس از تجربه‌گرایی از یاد می‌برد که مطالعه‌ی فرم دلالت‌ها، به هیچ وجه تناقضی با جامعیت تاریخ و شناسایی امر کلی ندارد. حتی بالعکس: هر چه یک نظام در فرم‌های خود نوعاً مشخص شده باشد، با نقد تاریخی سازگاری بیشتری دارد. جذبه امر پنهان، تاریخی‌گری را از خصیصه التفات‌آمیز معنای تاریخی غافل می‌کند؛ التفاتی که سوژه را وامی‌دارد که اسطوره را بازشناسد. تاریخی‌گری علی‌رغم فیگور انتقادی خود، با بی‌توجهی به این عامل، محقق را در سوء تفاهم کلیت غایب اسیر می‌سازد و در نهایت وجه آمرانه‌ی آن را نزد سوژه تثبیت می‌کند. در حالی که امر بدیهی برای تحقق این وجه آمرانه دائماً در حال جرح و تعدیل موضوع انتخابی خود است و می‌خواهد اذهان را متقاعد سازد که مشابه یک جادو که هم اینک در زندگی افراد سربرآورده است، بدون هیچ انگیزه‌ی خاصی به عنوان مرجعی ابدی و یخ زده، قادر است امور را سر و سامان دهد، رازآلودگی گفتار انتزاعی نیز انگیزه‌ی تمامیت‌خواه اسطوره را به نفع یکپارچگی و استقلال ایده «ذات» یا «مفهوم ناب» دست‌نخورده باقی می‌گذراند و این چنین، کلیت غایب و رازآلودی را که دال اعظم خلق می‌کند، می‌پذیرد. از این رو ارجاع به لامکانی تاریخی، به جای اینکه انتزاعی‌گران را از پیش پا افتادگی امر بدیهی که واقع‌گرایی و پوزیتیویسم بدان متهم‌اند؛ دور کند، زمینه را برای بازگشت آن فراهم می‌کند. قائل شدن به مکان یا زمانی متصلب و ارجاع به آن، در حالی تکثر تاریخی معانی را از قلم می‌اندازد، که انگیزه اصلی اسطوره تاریخ زدودگی و حذف تکثر معانی است. فهم کلیت غایب برخلاف آنچه انتزاعی‌گران تصور می‌کنند، مستلزم تأکید بر امر پنهان یا ارجاع به زمانی منجمد و لامکان نیست، بلکه مستلزم توجه همزمان به دلالت آشکار و ضمنی اسطوره است.

^۱ Objet

نتیجه

اسطوره می‌تواند تمامی امور جزئی را به خدمت در آورد و هر چیزی را فاسد سازد؛ حتی دست رد زدن به سینه‌ی اسطوره را، چرا که همزمان مدعی دو حقیقت است: از طرفی ادعا می‌کند روایتش را به سطح نظامی مبتنی بر امر واقع^۱ ارتقا داده است؛ و از طرف دیگر مدعی ست بر نظامی جوهری^۲ بنا شده است (بارت، ۱۳۷۷). آکادمی و فضای بیرون از آن هر کدام بر حقانیت یکی از این روایت‌ها تاکید می‌کنند و با بی توجهی به اینکه هر یک، به تنهایی روایتی مخدوش و ساخته‌ی دست اسطوره است، هر دو گرفتار نوعی «ذات‌گرایی» اند. آکادمی از افراد می‌خواهد اسطوره را همچون امر واقع^۳ به شیوه‌ای خنثی و بی طرف، دریابند و با روشی استقرایی گفتمان حاضر را رمززدایی کنند. تحلیل گفتمان با این شیوه، شگردهای بلاغی زبان را با «واقعیت» اشتباه می‌گیرد و در نهایت با نفی کلیت غایب، هم و غم خود را در بررسی اشکال فقیر شده‌ی معنا و دسته بندی دال و مدلول خلاصه می‌کند. مسئله آنجاست که این روش، علی‌رغم وسواس واقع‌گرایانه، برساخت واقعیت توسط اسطوره را فراموش می‌کند و آن را همچون امر بدیهی درمی‌یابد. از این رو با فرایند طبیعی سازی اسطوره، همراه می‌شود و می‌خواهد درون نظام گفتار که فقط رابطه هم ارزی وجود دارد، نوعی روند علی مشاهده کند. این امر تحلیل گفتمان را به نام گذاری واقعیت محدود می‌کند، و فرض یکپارچه بودن آن را تشدید می‌کند؛ در حالی که هدف اصلی تحلیل گفتمان، نشان دادن عدم یکپارچگی واقعیت و فهم روابط قدرت به واسطه‌ی واکاوی عدم تجانس «متن» است؛ محقق بایستی فراتر از نام گذاری و تمیز دال و مدلول‌ها، محدودیت‌های متن را هم از حیث چیزهایی که بیان می‌کند و هم از حیث چیزهایی که بیان نمی‌کند و نادیده می‌گیرد، رمزگشایی کند. در غیر این صورت محقق تحلیل خود را به سطح نخست دلالت محدود کرده است.

از طرف دیگر، تحلیل گفتمان بدون آنکه تاریخ عمومی را به طرح اسطوره‌ای پیوند زند، قادر نیست توضیح دهد چگونه تاریخ، دست اندرکار ساخت اسطوره‌ای است که با منافع جامعه‌ای خاص، مطابقت می‌کند و با زبان رازآلود و با تکیه بر امر پنهان، روند فعلی تاریخ را ضرورت می‌بخشد. از آن جا که اثرگذاری اسطوره، نه به سبب پنهانی بودن امرانگی اش، بلکه

^۱ Factual system

^۲ Essential system

^۳ Fact

به سبب طبیعی سازی آن اتفاق می‌افتد؛ تاریخی گری انتزاعی، با قرائت امر پنهان نه به عنوان انگیزه، که به عنوان جوهر، بدان کیفیتی رازآلود اعطا می‌کند و در نهایت به ورطه‌ی تکرار عقل سلیم می‌غلطد. در نتیجه او نیز در فهم دلالت ضمنی ناموفق است و حتی با قاطعیتی بیشتر از دسته اول، وضوح انگیزش اسطوره را تخریب می‌کند و کارکرد ضروری اسطوره را به عنوان گفتاری خنثی و بی طرف تثبیت می‌سازد.

منابع

- اباذری، یوسف (۱۳۷۷) **رولان بارت و اسطوره و مطالعات فرهنگی**، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۸، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی وزارت ارشاد اسلامی.
- اباذری، یوسف و خورشیدنام، عباس (۱۳۹۰) **اسطوره اسطوره شناسی**، فصلنامه علمی پژوهشی مطالعات جامعه شناختی، تهران: دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- آلن، گراهام (۱۳۸۴) **بارت**، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- بارت، رولان (۱۳۷۰) **عناصر نشانه شناسی**، مجید محمدی، تهران: الهدی.
- بارت، رولان (۱۳۷۷) **اسطوره در زمانه حاضر**، یوسف اباذری، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۸، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی وزارت ارشاد اسلامی
- بارت، رولان (۱۳۹۴) **اسطوره**، امروز، شیرین دخت دقیقیان، تهران: مرکز.
- بارت، رولان (۱۳۹۶) **پیام عکس**، راز گلستانی فرد، تهران: مرکز.
- بارت، رولان (۱۳۹۵) **نقد و حقیقت**، شیرین دخت دقیقیان، تهران: مرکز.
- جلابی پور، حمیدرضا (۱۳۷۸) **رویکرد انقلابی؛ چرا در آثار شریعتی اندیشه دولت ریشه ندارد؟**، نشاط، ۲۹/۰۳/۱۳۷۸ لینک: <http://www.irannamaye.ir/article/view/1281805>
- دریفوس، هیوبرت و رابینو، پل (۱۳۹۴) **میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک**، تهران: نی.
- سروی زرگر، محمد (۱۳۸۹) **مصرف در آگهی‌های تجاری: یک تحلیل نشانه شناختی**، فصلنامه پژوهش ارتباطی، شماره ۱۷: تهران
- سلدن، رمان و پیتر ویدوسون (۱۳۸۴) **راهنمای نظریه ادبی معاصر**، ترجمه عباس مخبر.
- سلطانی، سید علی اصغر (۱۳۸۶) **تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش**، فصلنامه علوم سیاسی، قم، دانشگاه باقرالعلوم، ش ۲۸.
- سلطانی، علی اصغر (۱۳۹۲) **قدرت، گفتمان، زبان**، ساز و کارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران، تهران: نشر نی.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۱) *رستاخیز کلمات*، تهران: آگاه.
- غنی نژاد، موسی (۱۳۷۸) *شریعتی و قرائت انقلابی از دموکراسی*: گفت و گو با موسی غنی نژاد، نشاط، <http://www.irannamaye.ir/article/view/1285083/29/03/1378>
- فرهادپور، مراد (۱۳۹۶) سخنرانی درباره طرح کاروزی در <https://meidaan.com/archive/44301>
- فوکو، میشل (۱۳۸۴) *نظم گفتار*: درس افتتاحی در کلژ دوفرانس دوم دسامبر ۱۹۷۰، باقر پرهام، تهران: آگاه.
- کالر، جانانان (۱۳۹۳) *فردینان دوسوسور*، کوروش صفوی، تهران: هرمس.
- گیویان، عبدالله و سروی زرگر، محمد (۱۳۸۸) *بازنمایی ایران در سینمای هالیوود*، فصلنامه تحقیقات فرهنگی، شماره ۸: تهران
- مایرز، تونی (۱۳۸۵) *اسلاوی ژیزک*، احسان نوروزی، تهران: مرکز.
- ناشناس (بی‌نا) *سینخ شناسی منتقدین شریعتی*، عصر ما، شماره ۱۶۶، :
<http://www.irannamaye.ir/article/view/1345343/>
- یورگنسن و فیلیپس (۱۳۹۳) *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- Barthes, R. (1986). *The Rustle of Language*. R. Howard (Trans.). California: University of California Press.
- Cain, William E. (2001). *The Norton Anthology of Theory and Criticism*. USA: W.W Norton & Company, Ltd.
- Chandler, D. (2007). *Semiotics: The Basics*. London and New York: Routledge.
- Coward, R. & J. Ellis (1977). *Language and Materialism: Development in Semiology and the Theory of the Subject*. London & New York: Routledge & Kegan Paul Books.
- Hawkes, T. (2003). *Structuralism and Semiotics*. London & New York: Routledge.
- Laclau, E. and Muffe, C. (1985) *hegemony and socialist strategy; Toward a radical democratic politics*. London: verso .
- Marie Smith, Anna (۱۹۸۹) *Laclau and Muffe ;The radical democratic imaginary*, New York: Routledge.
- Muller, John. P. and William. J. Richardson (1982) *Lacan and Language: a reader, guide to Ecrits*. New York: Intenational University Press.